

تو اگر قرار باشد که گذر کنی به کویی، نکند که مست آیی، شکنی دلِ سبویی!
 نکند ز چشم مستت گذرد زهی به مژگان که مرا اسیر گیرد به شکارِ تارِ مویی
 نه منم به یاوه‌گویی، نه تویی به تندخویی، که شکسته‌دل اسیرم چو سبو به ماه‌رویی
 تو اگر قرار باشد سر زلف خود گشایی همه دل به بند آری، به مثالِ فتنه‌جویی
 و اگر چه مهربانی، به گمانم این عشق، نه گذر کند به کویی، به امید مهرخویی!
 تو اگر قرار باشد که کنار من بیایی، به امیدِ رفته بازآ، به نشانِ صلح‌جویی
 نکند به ناز آیی که بریزد آبرویی، دگرم نمانده رویی، که ز گونه اشک شویی
 تو مرا به عشق می‌خوان، به پناه گرمِ آغوش، برهانم از جفایی و ز رنج‌های و هوئی،
 نکند به سوزِ رازی، بزنی به زخمه سازی، که جگر بسوزد و عشق، بگدازد آرزویی!